CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

رسالهٔ اطوار در حل اسرار

ست چدانند

این رساله ایست مسمّی به اطوار در حل اسرار تجریر کمالات بشست عرامچند که از راه طلب و عرفان بظهور رسیده از پرده روی بیرون کشیده فارسی ترجمه یافته و از لباسی بکسوت دیگر شتافته مشتمل بده طور طور اول در بیان تجرید طور دوم در بیان آنکه عالم محض خیال است طور سوم در بیان آزادی طور چهارم در بیان جمعیت دل طور پنجم در رفع خواهش طور ششم در بیان معرفت نفس طور هفتم در بیان معرفت حق طور هشتم در بیان یافت نفس طور نهم در بیان معرفت حال خود طور دهم در کمال معرفت حق طور اول در بیان تجرید بشست میگوید سجدهٔ من در تعظیم از دل صمیم برای نور آرامیده که دائما بر یک قرار و آرام است و بیقراری با و راه نیابد و پاک است از نسبت اطراف و جوانب و ازمنه و امکنه آنکه نتوان گفت در حق او که شرقی است یا غربی و جنوبی یا شمالی فوقانی یا تحتانی زمانی یا مکانی نه اوراست ابتدا و انتها بلکه دائم و قائم و عین علم و معرفت است و راه یافت او جز معرفت نفس خود نیست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشاره بران معرفت است بشست میگوید مخاطب این کلمات شریفه و لائق این آداب لطیفه طالب راه تحقیق است که قصد او آن باشد که خود را از قید عالم کن و مکن عبارت از انست خلاصی خواهد و به یگانگی و بیرنگی جلوه گر آید و از بند ماسوای بر هاند نه آنکه قصد ندارد و سعی بلیغ خود را نگمارد

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

کسی از بند عالم آزاد شوم و بحق پیوسته گردم چه آن کس فهم این کلمات نکند بوهم نه برای
کسی ست که از قید عالم آزاد گشته و بمقام قرب حق پیوسته که او خود احتیاج این چیز ها ندارد
میگوید تا عنایت بی‌نهایت الهی دستگیری و امداد نفرماید استاد دانای این عالم معرفت
دست نیاید و استاد کامل همچو ملاحی ست که بقوت بازو و امداد وی ازین دریای بیکران
که تعلقات عالم فانی ست توان گذشت و از موجهای این دریا بی تردد بساحل قرار
و آرام توان گرفت بشست میگوید ای رامچند تعلقات عالم مرضی ست صعب
دوای آن جز این نیست که دائم درین فکر باشد که من کیستم و عالم چه چیز ست و از
که بظهور رسید چون طالب این فکر را مداومت نماید امید ست که بکرم الهی از تعلقات
عالم که عین مرض ست خلاصی روی نماید یقین بدان ای رامچند در زمینی که استاد کامل
همچون درخت بارور و سایه دار ست نباشد گویا گرد آن آبادانی نبود و بی آبی باشد
یک لحظه دران زمین نباید بود همچنان در شهری و ولایتی که استاد راه طریقت و حقیقت
نباشد دران جا هم نباید بود ای رامچند همیشه جویای استاد و خواهان صحبت او باشی اگر بهم رسد
خود را در ملازمت و خدمت قرار دهی و کوشی و هر چند او بتو التفات نماید و با تو در تکلم نیاید
و هیچ بازی نکند و ترا مشغولی راه حق نفرماید زنهار از خدمت او محروم نمانی صحبت او را
غنیمت دانی یقین پنداری که هر چه او از خود یا بکسی از خطاب هم گوید ترا سودمند باشد پیروی
سخن وی کنی چرا که از صحبت بزرگان نادان هم بدانائی رسد و خالی پر شود و حیات جاودانی
بدست آید و از موت ناگهانی خلاص یابد و از مفلسی بغنا رسد ای رامچند هر چند عارف بمعرفت
ذات مشغول است فاما اهل عالم را صحبت او مطلوب که بغیر از صحبت و دیدار چنین آدم از غم و
اندوه رهائی نیست هر چند بکسی متوجه نشود و حرفات حق نزد او نباشد تو از بی التفاتی
او دل تنگ نگردی و باو آویزی که نجات از محنتهای عالم در پناه اوست ای رامچند
چون این طور شخصی را طالب و جویای معرفت و تجرید یابد داند که هر چه آن کامل گوید

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

عین معرفت و رهنمونی و کمال علم تجرید است و خلاصی از تعلقات عالم و رهائی از غم و غصه همین است
و کمال تلقین تو از اقوال اوست ای رامچند راه سلوک هرچند وابسته بر مرشد و طالب است اما عمده
درین راه طالب صادق و صاحب استعداد است که هر چه از مرشد و استاد طریقت باو رسید
به کمال فهم او دریابد طالب صاحب استعداد درین راه ضروری است که راه یافت حق در ذات
اوست نه بیرون اگر کسی استعداد آن ندارد گفتهٔ استاد او را فائده نکند ای رامچند حق شناسی
در کتب و علم و استاد نیست این راه یافت الهی به طالب تعلق دارد و طالب را باید که در خود
این معنی را جوید از استاد اشاره و از شاگرد یافت من عرف به اشاره بر نیست ای رامچند
علم و دانش بر هنر و کسبی بی ورزش دست ندهد اگر احیاناً ترک ورزش نماید آن کار از دست
رود مگر شناسائی حق که چون کسی را روی دهد هرچند ورزش ناکرده باشد از دست
اصلاً در رود نگردد و همیشه در تزاید باشد ای رامچند شناسائی حق بآن ماند است
که شخصی گلوبند در گردن دارد و بفراموشی هرچند بطلب آن در اطراف عالم بجوید نیابد
فاما اگر کسی باو نشان دهد که آنچه تو میطلبی با تست هوش دار و ببین آن گلوبند
که تو میجوئی در گردن تست نسبت استاد با طالب همین است که استاد نشان آن چیز در
شاگرد میدهد که او طالب آن باشد دانی ای رامچند آن نادان که در خود فکر نکند و خدا طلبی
و یافت حق از خود نجوید و در اطراف و جوانب بطلب آن پوید بآن ماند که شخصی
گنج در خانه دارد و بطلب آن در اطراف بگردد و گدائی کند زهی نادان و این
طلب او چنانست که شخصی طعام زهر آلود میل بخورد و شیرین پندارد و نمیداند که
آخر ازین ضرر رسد کار نادان همچنان است که خود را بحظوظ دنیوی مشغول سازد و آن را
غنیمت داند و از یافت حق محروم و بی بهره ماند و نداند که راه حق در من است ای
رامچند هرچند اهل عالم میدانند که عالم و یافتهای آن بقائی ندارد و بسعی تمام
در وی می آویزند و از یافت و معرفت حق که دائم و باقی است غافل چنین

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نادان و بیعقل را جز خر نتوان گفت بلکه کمتر از خر باید دانست ای رامچند آدمی را خاصیتیست که
بهر چه رو آرد رنگ آن گیرد پس دانا کسی باشد که فکرهای لایعنی را بخود راه ندهد و همیشه
در یاد حق باشد ای رامچند مدت حیات دنیوی و آرزوهای آن بدین ماند که شخصی بخواب
بود و عجائبها ببیند و پندارد که عمرهاست که من درین معامله هستم و خواهم بود چون بیدار شود
داند که زیاده از ساعتی در خواب نبود و این وهمی که او را در خواب روی داده بود که مدتی دراز
دران عالم بودم محض خیال بود حیات دنیا را چنین قیاس باید کرد که هرچند طول مینماید
فاما اصل آنرا بقای نیست همان یک ساعت است که در خواب بود ای رامچند دانا کسی است
که چون نظر در عالم نماید اصلا با اهل آن نه آمیزد و نه آویزد و همچو مرد تماشاگری که نظر او
به بازیگری افتاده باشد بآن نیامیزد ببیند و بگذارد ای رامچند زنده در عالم کسی
است که طالب گیر و مگیر نباشد و بکار و بار عالم مشغولی نماید بلکه دائم فکر در خود کند و
خواهش را بخود مشغول گرداند بصیرتش همیشه بر دل باشد نه بر اهل عالم که نظر بیرونی بکار
نیاید می باید که دائم نظر در باطن خود داشته باشد ای رامچند چون وجود عنصری زوال
پذیرد و نادان گمان برد که جان بی قالب گشت و مرد و رفت زهی بیعقل مثل آن باین
میماند که ظرفی پیاز هوا که بزبان هندوی اکاس باشد بشکند و گوید که هوا ضائع شد ای
رامچند جان نه کم شود نه بیش و جائی ندارد که برود و از جائی نیامده است باقیست و قائم
فنا نه بیند چنانچه هست همچنان باشد و نادان از فنای قالب خیال کند که جان فانی شد
این محض خیال است و جان باقی و این نمایش عالم که وهم و خیال است از جان بظهور آمده
ای رامچند جان را چنان خیال کنی که از اکاس که هوا باشد محیط و صافی است پس جان
که باین صفت موصوف است چه طور زوال پذیرد و فانی شود بلکه از غایت لطافت مخفی
و بدوام بقا باقی و عین فرح و فرح بخش است ای رامچند جان را خیال کنی که ظاهر
و باطن بریک قرار است و یگانه که از ماضی و حال و استقبال پاک و از شدن

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

فنا شدن منزه ای رامچند جان را چنانچه گفتم بدان و قرار بده و خوشحال باش که بودن کسے
در دنیا به نافهمیدگی و بنایافت انچه من گفتم در صفت جان و دریافت آن بدتر ازان کسے
که بهزار خواری و بخانهٔ کناس گدائی کند ای رامچند دانی که زهر خوردن آسان تر از نافهمیدگی
حقیقت جان ست چه سخت ترین مرض ها ناشناخت جان ست طور دوم در بیان
آنکه عالم خیال محض ست ای رامچند عالم محض وهم و خیال ست اگر خواهی که این وهم از
میان برخیزد باید که دل را از تفرقهٔ من و تو این و آن نگاه داری که این نمود بے بود
از انتشار تفرقهٔ باطن ست چون پریشانی باطن برطرف شود و تفرقه زائل گردد
جنبش و حرکت نماید آرام روی نماید مثل مشهور ست در اهل هند که جبابرهٔ سابق
کوه سمیر را در دریاے گردانیدند سیزده جواهر ازان برآوردند مطلب که تا مادام
که او را حرکت میدادند دریا در جنبش بود چون آن کوه را از دریا بیرون بردند دریا
بقرار آمد همچنان پراگندگی دل را که بمثابهٔ آن کوه ست از دل که بمنزلهٔ دریاست بیرون کشی
دل به قرار خود آید و از بیقراری و تفرقه کناره گیرد اے رامچند بود و نابود عالم
از جنبش و سکون دل ست چون دل را حرکت کند عالم پیدا آید چون ساکن
نماید ناپدید گردد مثل آنکه چون چشم را واکنی عالم باین طول و عرض در نظر آید
و اگر چشم برهم زنی هم ناپیدا شود پس دانی اے رامچند که او حرکت و سکون
دل پیدایی و ناپیدای عالم ست پس دیده و دانسته بهوشیاری تمام دل را ازین
تفرقه یکسو کنی تا از کسن و مکن و این و آن خلاصی یابی و این وقتی دست دهد که خواهش
را بالکلیه از دل بیرون کنی که اصلا آثار آن نماند اے رامچند عالم نابود که بود مینماید
همه از اندیشهٔ تست پس سعی کن تا این اندیشه که از تو پیدا مے شود در میان نیاید
و ترا مشوش نگرداند هان واقف باشی و اندیشهٔ غیر را بخود راه ندهی تا نجات
یابی ای رامچند عالم مثل مارے ست که در ریسمان تخیل مثل مار شده است و در فع

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

این دانی که از یافت دل است چون وهم از دل برطرف شود این نمود عالم که بمنزله مار از
ریسمان تخیل است برطرف گردد هر چه از عالم پیدا شود از وسوسه دل است چون وسوسهٔ
دل که بمثابهٔ مار ست از دل بیرون دادی از هیئت عالم که همچو مار تخیل است خلاص
رود پس در خود فکر کنی و این وسوسه دوئی را از میان برداری تا از تعلقات و حوادث
روزگار در امان باشی ای رامچند عالم ظاهر را طلسم دانی اگر چه بنماید اما چون بدیدهٔ
بصیرت نگری اینهمه وهم و خیال و بازیگری در نظر آید پس عالم را بنظر اعتبار نه بینی
تا ازین وهم خلاصی یابی ای رامچند عالم را چون مرده دانی هر که نادان باشد و در وی
نظر کند وهم بر وی مستولی بود ترسان و لرزان گردد چون دانا در وی نظر کند داند که
مرده ایست بیجان از ترس و هراس نماید ای رامچند عالم سراسر سراب است که آب بنماید
فاما اگر کسی در وی نظر کند داند که این نمود محض است اصلا بود ندارد ای رامچند
عجائب تر عالمی است هر کس که در وی نظر کند صورت متعدده و متکثره در نظر آید و حجاب
او گردد و نگذارد که مشاهده ذاتی کند. که این عالم و این صورت قائم با وست مثل آنکه دانه‌ها
وابسته رشته را همیشه در نظر دارد و رشته را نه بیند این عجب بعقل و بیدانشی است که
بهر چه دانه‌ها مربوط است و وابسته آنرا نه بیند و نیابد همچنان هستی مطلق ساری در جمیع موجودات
است نادان غافل از وی ای رامچند هر چه ظاهر می بینی دانی که نمود محض است هیچ بقائی
ندارد و آنکه این عالم قائم بدوست باقی و پاینده و دائم است هوشیار باشی و این
ملاحظه را از دست ندهی و دائم آن ذات پاک را که قیوم عالم است بینا باشی و یک لحظه
غفلت را بخود راه ندهی که هر چه هست همان ذات است و عالم همه وهم و خیال ای رامچند
هر چه هست همانا دل است و صورت عالم در وی همچو صورتی در آئینه بنماید و در وی
نیست همچو درختان کنارهٔ دریا که عکس آن در دریا بنماید و اصلا درخت در آن نه
وانچه پنداری وهم است و خیال ای رامچند اگر عالم را بدیدهٔ بصیرت نگری سراسر

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

نابود یابی و اگر از روی غفلت در وی نظر کنی گرفتار آئی مثل آن کس که ریسمان را مار خیال کرده متوهم گشته فاما اگر بملاحظه نظر کند داند که ریسمان هست وهم و ترس بخاطر او نیاید و از آنام مطلب در آید ای رامچند گرفتاری عالم عبارت ازانست که هرچند در نظر آید آنرا اعتبار نمائی و خلاصی آن باشد که بدیدهٔ بصیرت نظر کنی و دانی که عالم اصلا بوده ندارد ای رامچند دانی که جهان از هستی مطلق بظهور آمده و با اوست هرچند برقرار نیست فاما هستی مطلق که جهان ازو پیداست برقرار خود هست مثل موج و دریا که موج در بیقراری هست و دریا بقرار خود ای رامچند عالم و صاحب عالم را چنان خیال کنی که طلا و دستانهٔ آن کسی که طلا را نادانسته نظر بر دستانه کند دستانه پردهٔ طلا گردد فاما چون دانسته نظر کند داند که دستانه عین طلاست هیچ حجابی در میان نباشد ای رامچند دانا و شناسای حق همیشه در فرح بسیط هست نادان ناشناسا در غم واندوه مثل بینا و نابینا که بینا از دیدن عالم فوق مند هست و نابینا محروم ای رامچند نسبت عالم بحق چون نسبت شعاع با آفتاب و امواج بدریاست که از و جدائی ندارد فاما نادان خیال کند که عالم از حق و حق از عالم جدائی وارد نه چنین هست که عالم بود از نابود باشد ای رامچند مردن و زیستن همچو بیداری هست و خواب چون بخواب روند داند که بیداری چیزی نبوده هست و چون بیدار شوند داند که خواب چیزی نبوده هست پس باید که دائما نظر بر آن پاک داری از بود و نابود عالم را در نظر نه آری طور سوم ای رامچند آدمی را باید که دائم درین تخیل باشد که عالم عین علم حق هست و این وقتی دست دهد که خواهش از میان برخیزد و چون خواهش از میان برآید داند که عالم عین علم هست و علم عین حق این عین آزادی هست ای رامچند اگر کسی خواهد که آنچه خلاصهٔ عالم هست بدست آرد باید که از علائق ماسوای خود را پاک دارد و چون چنین شود آنچه خلاصهٔ عالم هست با و رسیده باشد ای رامچند هر کرا این حالت دست دهد که از بود و نابود عالم آسوده گردد یقین دان که او بکمال خود رسیده و آنچه مطلوب او هست یافته و دید

چه خلاصه آنچه در کتب سماوی مذکور هست همین است که از بند بود و نابود خود را هاند ای رامچند
هر که بورزش این کار کرده باشد و خود را از نیک و بد گذرانده او را تعلقات عالم مشوش نگرداند
چنانچه آتش که هرچه درو افتد بسوزد و آتش را آنان پروا نبود و هیچ تغیر و تبدل با او راه نیابد
چنانچه رنگهای مختلفه در سنگ شفاف و آئینه صافی نمایان باشد و اصلا در و نباشد
و کارگر نشود و رنگین نسازد همچنان تعلقات عالم شخصی را که از نیک و بد گذشته دامنگیر
نگردد و او را متغیر و مشوش نگرداند او آزاد ای رامچند هر که بخود بینا گشت هرچند در عالم
باشد و به اهل عالم آمیزد او را از آن باک نباشد و عالم در نظر او چنان نماید
که چیزی در کمی و بیشی او مردن و زیستن برابر باشد هیچکدام تغیر و تبدیل حال
او نتواند کرد چنانکه طلا هرچند در خاکدان گل و لای افتد پاک است و مردن او
در خانه حلالخور و زنار دار و جای ناپاک و پاکیزه برابر بود ای رامچند عالم در نظر
عارف همچو پشم ستوران است بلندی در وی مثل کوه سمیر و اطراف همچو دریاها و عالم
در و مثل گیاها ای رامچند اگر نظر بصیرت در خود گماری در ظاهر و باطن یک هستی یابی که
محیط عالم است و اگر بنادانی بنگری نه چیزی اندرون خود یابی و نه در بیرون مثل کوزه خالی
اگر به نظر بصیرت در وی بینی دانی که درون و بیرون آن هواست اگر بظاهر نظر کنی نه اندرون
چیزی دارد و نه بیرون ای رام چند هر که از خواهش که بمنزله بند است خلاص شد و از
گیر و مگیر و کن و مکن کناره گرفت یقین دانی که او از قید عالم وارسته شد هرچند در عالم
باشد او را تعلقات عالم نجنباند و مشوش نگرداند همچو چراغ تصویر که از آفت باد ایمن
باشد همچنان ایمن است ای رامچند هر کرا این دست دهد که زر و خاک و دوست
و دشمن و حسن و قبح و گریه و خنده یکسان باشد دانی که او در حساب خود آزاد است
و خوشحالی ابد نصیب او گشته و هیچ آرزوی در وی نمانده او آزاد است و به کمال خود
رسیده ای رامچند بند آنست که دل گل پرورش قالب باشد که محض است و از جان

غافل و آزاد آنست که در معرفت خود کوشد و هر چه بود بداست آزاد در نظر بصیرت خود پوشد
ای رامچند آزادی نه بالاست و نه در میان و نه در پائین آزادی در خود است اگر نظر بصیرت
نگری خود را از خواهشهای پاک سازی دانی که جان عالی است بی نهایت و یگانگت
بی دو تا این وهم است که او را خیال کنی که در بند است یا آزاد آنجا غیر او را وجودی نیست
پس او را نه بند باشد نه آزادی بلکه خواهشهاست که او را بران می آید و برین سیارد
و اگر از خواهشها پاک است نه آزاد ماند نه بند طور چهارم ای رامچند از تفرقهٔ دلی
غیر از بند حاصل نه اگر خواهی که از قید بند خلاص شوی دل را از تفرقه باز داری و
این وقتی دست دهد که دل را بمعرفت دل گذاری و او را با او مشغول داری مثل آنکه
آتش از باد وجود گیرد و از باد بمیرد ای رامچند تفرقهٔ دل آن باشد که چیزی نابود
را بود خیال کنی و بود را نابود دانی پس تفرقه از و ظاهر شود دانی که دل پریشان عبارت
از وست ای رامچند جنبانندهٔ قالب دل است که پریشانی صفت اوست و بیافت
این و آن حال او بست خود همین است ای رامچند چرا به قصد تمام سعی نکنی که
نفس شوم را که پراگندگی دل از وست بگیری و بکشی و در بند کنی ای
رامچند هر کس که بر نفس شوم خود ظفر نیافت او را شرم نیست که دم از معرفت
زند ای رامچند نفس اعجوبه ایست که او را در قید در آرد فتح ممالک گردد و در ملک
خود آورد ای رامچند مشکل ترین کارها دست آوردن نفس است هر که او را بدست آورد
همه عالم در حکم اوست ای رامچند دست آوردن نفس یافتن آبحیات هر کرا این
اندیشه در پیش است که منم و جسد از من پیدا نفس او درین مرتبه حیات
یافت و هر کرا این فکر دست داد که همه حق است و ما نیستیم کشتن و بستن و
دست آوردن نفس همین است پس ای رامچند هر که نفس را همین
فکر گشت که من نیستم و همه حق است بر وی ظفر یافت او را هیچ غم نماند

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وخوشحالی او دست دہد کہ ہیچ خوشحالی برابر او نباشد طور پنجم در بیان رفع خواہش
ای رامچند خواہشہای دل را جنگلے دانی و برای سوختن آن آتش باید و دانی کہ آتش آن فکر
صافی ست در خود بہ بین کہ ما چہ چیزیم و کیستیم ہر کہ درین فکر دست نماید خواہش
از و کنارہ گیرد و سوختہ گردد ای رامچند اگر طلب کہ خواہش در میان نماند باید کہ
در طلب حق کوشی و غیر را از نظر پوشی کہ شناخت نفس ہمین ست ای رامچند انچہ
درین عالم ظہور مینماید ہمہ از جان ست کہ پیدا کنندہ ہمہ چیزہا ہمین جان ست
چنانچہ مشہور ست اگر جان ست عالم ست چون جان نباشد عالم ناپیدا شود یقین دانی
کہ ہر چہ در عالم روی نماید ہمہ از جان ست اگر جان در میان نماند عالم ہم نماند ای
رامچند اگر بخواہشہاے دل بستہ باشد بند ہمین ست و اگر ازان خلاصی یابد
آزادی روی نماید سعی کن کہ تا دل گرفتار خواہشہاے نگردد چہ خواہشہاے
مشابہ ابر ست کہ ماہ را بپوشد ای رامچند ظلمت ست و نور او سیاہی ست کہ سفیدی
را بپوشد ای رامچند ہر گاہ نظر بر معرفت نفس افتاد عالم در نظر او سوخت چنانچہ
در آتش سوختہ شود و صفائی او را دست دہد چنانچہ آب تیرہ را از استعمال نرملی کتک گیر
چون سحق کردہ در آب اندازد صاف گردد و خاک و گرد در تہ نشیند ہمچنان اگر نفس را نیک
دہی و بشناسی چنانکہ آب تیرہ پاک و صاف گردد و آلایش عالم گرد آن نگردد و او را نہ
ای رامچند چون کسے را از غبار دوئی پاک و صاف ساخت علائق و موانع عالم در او پرتو
انداز نگردد و باد حوادث او را نجنباند ہمچنانکہ درخت تصویر را ای رامچند ہر کہ دائم درین
فکر باشد کہ عالم چیست و من کیستیم حق بر وی از خودی خود جلوہ گر آید چنانچہ روغن از شیر
پیدا آید ہمچنان ازین فکر معرفت حق ظاہر گردد و چون کسی باین معرفت برسد ہمہ
عالم محتاج او شود خصوصا آنہا کہ در معرفت یگانہ اند و از عالم بیگانہ ای رامچند ہر گاہ
این فکر دست دہد و دائم درین خیال باشد کہ ہمہ اوست و غیر او را وجودی نیست

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ده درین فکر ورزش نماید بحدی که دیگر از خواهش سر بر نزند ای رامچند چون در صحبت اهل سلوک
خود را بگذاری و در مطالعهٔ کتب علم صوفیه ورزش نمائی معرفت نفس که اصل مطلب است
نزد تو بدست آید نه که بتنها محنت نمائی و آن مطلب هرگز بدست نیاید ای رامچند چون
یقین گردد که همه اوست غیر او وجودی ندارد پس هرچه در عالم ناشائسته و زهر قاتل
هست همه ترا ساز و آبحیات گردد و بی این معرفت همه ناساز و زهر قاتل بود ای رامچند
چون این معرفت ترا دست دهد قالب عنصری که کثیف ترین اشیاست صفت روح
گیرد و مقام اجسادها و اجساد ناظاهر شود ای رامچند چون این حال در تو قرار یابد چنانچه در
خواب سیر میکنی و خوشحال میباشی آنچنان بعد کمال این حال ترا روی دهد و هیچ ترسی
و فنائی ترا نباشد بلکه چنانچه در خواب ترا زخمی و فنائی نیست همچنان باشی ای رامچند
هر کس که درین فکر ورزش نماید که هرچه هست حق هست و غیر را وجودی نیست بی اختیار
و بی تردد او را حالتی روی دهد که با قرار خاطر و آرام دل و خنکی سرّ الیقین عبارت از دست
ترا روی دهد و همه عالم در نظر تو آبحیات آید و حال آن کسی که باطنش تسکین نیافته و سرّ الیقین
حاصل نکرده در بلا و غم و شورش هست و عالم در نظر او همچو آتش هست طور ششم در
بیان نفس ای رامچند همیشه باید که خود را باین وجه تصور کنی که من صاف و لطیف و خنک
و بی کثیف و دانا و از قالب جدا و این قالب عنصری من همچو قالب اهل عالم هست و مرا با آن
جز تعلق لباس مطلبی نیست و من قائم بخود دایم ای رامچند عقل و نفس و حواس ظاهری و باطنی
ظاهر مینماید که موجود اند علیحده فاما اگر بدیدهٔ بصیرت نگری همه را نایاب بینی و نابود یابی
پس هرچه نه بینی و نیابی آن ذات حق باشد و منشاء فساد آنست که تو خیال کنی
که اینهمه چیزها ست موجود این خیالی ست باطل ای رامچند اگر تو خود را اقرار دهی که
و حرکتی نباشد و بر یک قرار ایم و مرا با کسی اعتمادی و امیدی نیست و ما چنانچه بودیم
الحال هم چنانیم و هیچ خواهش دامنگیر من نیست و با وجود مستغنی و بی نیاز

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

از همه آسوده و از هیچ یکی مرا احتیاج نه و دائم به یک قرار ایم و در من تغیر و تبدیل را ه نیافته و
از همه آزاد و با همه آمیز چنانچه هوا که بزبان هند آکاس گویند با همه و بی همه دائم درین فکر باشی
و دانی که ما هستیم و غیر را وجود کجا ما ایم پس مطلوب برسی ای رامچند همیشه باید که درین
فکر باشی که من دریاے علم و معرفت و خوشحالی ایم و کناره نداریم و جانهاے دیگر
امواج این دریاست که ازو پیدا و درو گم میشوند و انما این خیال من ست کم گاهی موج از
من بظهور آید و عالم پیدا گردد و گاهے به بطون رود و عالم فانی شود و مرا از آمد و رفت
آن هیچ نوعی تغییر و تبدیل و زیادتی و کمی نباشد ای رامچند پیدای و ناپیدای عالم
که عبارت انبقا و فناست و قیامت و بعث اشارت بران ست از نادانی و از نادانی
ست چون یافت حق دست دهد عالم ناپدید گردد و نیست مطلق نماید پس منشاء وجود
عالم نادانی ست و فنای آن ثمرهٔ معرفت طور هفتم در بیان معرفت حق ای رامچند
هر ثنا و شکری که بظهور میرسد از همه حق و بر حق ست غیر حق دیگرے کیست که تواند
بدین صفت ظهور نمود پس حامد و محمود و حمد هر سه عین علم معرفت ست و ظهور صفت
اوست بلکه عین او و او خود در همه و بے همه بلکه عین همه و از همه بے نیاز و از همه جدا
ای رامچند صورت عالم بااین که در ظاهر مے بینی همه لباس اوست و در باطن بر جهات
یگانگی خود ست باید که در باطن و ظاهر با همه یگانه باشی ای رامچند در عالم همچو اهل عالم
باش هر چه آنها کنند تو هم دران کار باش و در باطن خود را بکاری مشغول نسازے
و با حق و به یگانگی حق پردازی و یگانه باشی و کثرت ظاهری عالم را که بمنزلهٔ جنگل ست
به آتش یگانگی باطن بسوزی تا وحدت صرف حال تو گردد و دوئی در میان نماند اے
رامچند بینه قالب که ترا بنا دانی بظهور آمده آنرا از تیغ معرفت و شناسائی برے
تا از بند ماسوای خلاصی روی نماید و دانی که این قید قالب عنصری که ترا در بند
آورده منشاء جز آن نیست که تو آنرا بخود نسبت کرده و میگوئی که این قالب نیست

و اگر نه تیغ دانش که آن یافت حق ست بآن معنی که تو خود عین آنی ببری تو عین باشی خود را بخواب و بیداری مده این تردد را از میان بیرون ببر و آنچه صورت اصلی تست که دائم و قدیم ست بآن متصف شو و در پی آن باش که گزندگی گرد تو نگردد و بلکه از هر دو حالت بگذری این تکلفات را بخود راه ندهی آنچه هستی هستی ای رامچند خواهش را هم از خویش ببری بآن معنی که به قصد کل خواهش را بر داری و نقش را از نفس ببری چنانکه آهن را باهن می برند بخود خود باش و این همه را از میان دور کن درین چه مشکل ست اگر درین کار باشی و ترا پیش آمده ست این قالب بتو هیچ نسبت ندارد که با وی بیامیزی و در مانده که گرفتگی صفت اوست و دائم در فکر او باشی باین بلا و محنت گرفتار گردی کدام دانش و کدام عقل ست که خود را باین مزخرف فانی مشغول داری و مطلوب را از دست دهی ای رامچند قالب که گوشت و پوست و خون و استخوان ترا بآن چه نسبت تو عین دانش و لطیف و نوری باین همه ترا چه پیش آمده که باین چیزها مشغول بمانی و آن ذات پاک معدن چیزها از دست دهی و گمان داری که هر چه هست همین قالب ندانی که این قالب همچو سنگ و کلوخ ست حیف که آن ذات پاک را گذاشته با وی بی پروائی زهی نادان و عجب تر آنست که آنچه راحت و حق ست آنرا گذاشته و فراموش کرده اند اندیشه باطل و ناحق را پیش گرفته و در نظر داشته این چه عقل ست طور هشتم در بیان یافت نفس ای رامچند وقتی که از تعلقات وجود عنصری که قالب ست گذری و آنرا در نظر نیاری و قرار دهی که ما را بقالب چه علاقه و چه نسبت هر طور که باشد و این حالت در تو قرار گیرد آنزمان بر تو ظاهر گردد که هر چه هست توئی ای رامچند دانشی که تو عالم را بدان دیدی همان دانش را در معرفت نفس گماری و ملاحظه بیرونی را بگذاری و همیشه نظر بر باطن خود داری چنانچه در ظاهر عالم چیزها می بینی و می یابی انها که در باطن تست همچنان آنرا دانی و بیابی ای رامچند آنکه مدرک اشیاست آنرا بدانی

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

ترا ذات حق ست و تو طالب آنی این وقتی که چیزی در نظر تو آید دانی که اوست بینا و همچنین شنوا
و دانائی را خیال کنی که اوست بینا و شنوا و دانا و حواس دیگر را همبرین قیاس نمائی پس
هر چه بینی و شنوی و بچشی و ببوئی و بیکی دانی که متصف باین صفات بود حق ست
هر چه در نظر تو آید آنرا ملاحظه کنی که من آن نیستم چون همه را از خود نفی سازی و هر چه معارض
نفی نماید همان تو باش و خود را در آنوقت ملاحظه نمائی که مطلب توئی و باتست باید که دائم
درین فکر باشی و هر چه از نفی باقی مانده ست آن عین دانائی ست و آن منم و رزش
را دران بگماری و به کمال رسانی تا تو عین آن باشی ای رامچند هر چیزے را که بظاهر
در باطن آن از سه چیز روی مینماید یکی تو که عالمی ست دوم معلوم که عالم ست سوم علم که نسبت
ست میان عالم و معلوم چون به فکر نظر کنی عالم از تو جدائی ندارد و معلوم وابسته علم
ست پس درینجا چرا سه چیز را مے بینی چون چیز را ملاحظه بکنی که آن علم حق ست تو عین آنی
و چون چنین بینی و دریابی بدانی که جز یکے بیش نیست اگر چه بظاهر کثرت مینماید
ای رامچند باید که دائم درین فکر باشی که مائیم عین عالم و غیر از من چیزی نیست و نباشد
پس ما همیشه هستیم و بودیم و خواهیم بود ای رامچند همیشه در تصور باشی که ما یکے ایم که بچندین
صور عالم ظهور نموده ایم هر چند بظاهر تعدد و تکثر مینماید فی الحقیقت یکی ست تعدد و تکثر
و انفراد و اتصال را دران دخلی نیست پس اگر خواهی که این فکر حال تو گردد باید که در
تصور یگانگی که بالا گفته ایم متصور باشی تا عالم را عین خود دانی اے رامچند هر کراهی
سیداند و میکند فاما دانستن عارف و کردن او نوعی دیگر ست که او هر چند مے بیند و بکند
همه از حق و حق ست و اہل عالم ازان غافل طور نهم در معرفت حال خود ای رامچند
باید که خود را چنان تصور نمائی که ما از همه جدا و ما را با چیزے آمیزش نه اگر خود را نجو[ا؟]
ملاحظه نمائی و یا به قالب و یا بچیزے که بتو وابسته ست تو آن نه و همانے و در حجاب
آنها گرفتار مانی و چون خود را ملاحظه کنی که مانه خواهشیم و نه قالب

و همیشه خود را از همه جدا خیال نمائی و ورزش سازی همه توئی و هیچ چیزی را نه آلاید پس صاف
و لطیف و پاک چنانچه هستی و دانستی بمانی ای رامچند مثل آن کسی که خود را عیان تصور کرده و بعلایق
و عوائق که مرکب جان است گرفتار آید و بآن ماند که شخصی بزرگ خود را بحبس وابسته خیال
نماید و بندانند که ما کیستیم پس بملاحظهٔ حق گذاشته خود را جان تصور کرده نمیدانند که فکر این
نسبت جان در میان نباشد عین صاحب جان باشد و فرق میان جان و صاحب جان
همین است که چون علائق بدنی در میان باشد جان نام یابد و چون این علائق در میان
نباشد آنچه اصل جان است همان باشد که حق است مگر نه بینی ای رامچند مشغولی تو با اهل
عالم بآن ماند که چون خردان از گل جانور راست کرده بازی نمایند که این اسپ من است و فیل
منست سواری کنند و بار دیگر گویند که ما اسپ و فیل تاختیم و بتازیم همچنان کار مردم نادان
است که بقالب آمیزند و او را مرکب خود خیال نماید و کارها را بآن نسبت دهد و بگوید که از
دست گرفتیم و بپا رفتیم و بچشم دیدیم و با حواس کارها کردیم و این را هرگز ملاحظه نکنند
که کارکننده را باینها هیچ تعلق نیست و او خود از اینها نیست هرگز در نظر تو مقید ننماید
ای رامچند نفس خود را همچو مار تصور خیال نمائی اگر کسی در وی بملاحظهٔ نظر نماید البته بترسد
فاما چون بدیدهٔ بصیرت نگاه کند داند که از مار تصویر چه ترس و چه ملاحظه که آن نمود محض است
ای رامچند چنانچه گرد و خاک هوا را که بزبان هندوی آکاس گویند آلوده و چرکین نتواند نمود
همین طور این قالب عنصری جان را آلوده نسازد بر لطافت خود باشد ای رامچند اگر
تو درین ورزش باشی که دائم وجود عنصری تو خاصیت روح گیرد که اجساد نار و اخبار
اشاره برآنست همچنانکه آهن به مجاورت آتش صفت آتش گیرد و احراق پیدا کند
ای رامچند چنانچه مردم آتش را از سنگ و چوب بیرون میکنند و بعضی
از گل و روغن از شیر میکشند چرا تو جان را از قالب جدا ملاحظه نکنی و قرار
بدهی که او عین قالب نیست این خود ظاهر است که روح را بی قالب تصور نمائی

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

وورزش نکنی تا او را علاقهٔ قالب نماند بلکه قالب عین او گردد

طور دهم در کمال معرفت

ای رامچند چنانچه از یافت چیزی مرغوب خوشحال میشوی آن یافت در ملاحظه است که از نشان بیگانگی و یگانگی را در نیابی که کمال انبساط و خوشحالی است پس سعی کنی و در تصور یکی باشی یکی گردی و دوی صفت نفس است آنرا از میان برداری و در یگانگی غرق شوی تا غیر از یکی نماند ای رامچند دیدن غیر حق عین بند و گرفتاری است چون دوئی از میان برود یگانگی روی نماید و آزادی بدست آید پس سعی کن که غیر از یکی در میان نماند ای رامچند به بود و نابود در نمانی که این هردو بلای رهزن راه یگانگی است باید که تو بهیچکدام مشغول نگردی خیر الامور اوسطها اختیار نمائی ای رامچند درین فکر باشی که بند و آزادی دامنگیر تو نگردد که ازینها بوی شرک می آید باید که عین آن یگانه باشی که دوئی را بآن راه نیست ای رامچند خود را همچو آن لطیف سازی و خیال کنی که دانش و فرح قرار صفت اوست چنانکه کسی در جمیع ظروف فقط گل گل میابد همچنان خود را لطیف سازی و در همه صورتهای عالم خیال کنی و بیابی ای رامچند باید که همچو آن شخص باشی که میان خواب و بیداری است پس دائم خود را چنان داری که میان دو حالت باشی و آن حالتها یکی بر دیگری غلبه نکند در حالتی باشی که جامع آن دو حالت است که خیر الامور اوسطها کنایت ازوست ای رامچند آنچه بالا گفته ام باید که ورزش آن نمائی تا همان شوی چه بگفتن شکر دهن شیرین نمیشود و بگفتن گنگ آب پاک و صاف نگردد این اثر استعمال دست و هوا ای رامچند بیقین دانی که ما حق ایم و غیر این اندیشه بخود راه ندهی که درین ره گرفتار گردی و در بند عالم افتی ای رامچند تو همان وجود احد هستی که بوده اصلا در تو دوئی راه نیافته اما تو خود را خیال کرده که مائیم و عالم و اینجا دوئی نیست باید که یگانگی را محکم گیری و بوی انانیت را بگذاری ای رامچند چون درین فکر باشی که همه حق است و غیر حق را وجود نیست و ما خود عین آنیم و ورزش این تصور را بکمال رسانی تو عین حق گردی

بلکه عین آنی و از وهم خود جدا مانده و خیال همگی یگانگی ای رامچند اگر تو صاحب مطالع هستی
باید که دائم درین فکر و خیال باشی که ما عین حق ایم چون این خیال بدست آوردی هر آنچه
که خواهی از خود بیابی اگر غیر این فکر دیگر درمیان آوردی دانی که ترا سود نکند تا آن ماسوا
که بر خاکستر هیزم نهی و آتش خواهی بسیار دور است همچنان در خیال غیر باشی و حق را
بجوئی هرگز نیابی اگر آتش طلبی خاکستر از روی آتش دور کن تا آتش از جا بر
برآید و بر تو جلوه گر آید ای رامچند سالکان پیشینیان که دهیان و مشغولی حق قرار داده اند
همین است که خود را عین حق تصور نمائی چون روزے چند برین فکر مداومت بکنی عین
حق گردی که در دل تو کل گذرد کل باشی و اگر استغراق خواهی این دانسته که درمیان
ست که ما عین آن نه ایم از میان برداری تا عین آن باشی و چون درین فکر مستغرق
گردی اگر بادهای عالم بوزد که عین قیامت باشد ترا از آن باکے نباشد چنانکه
هستی هستی اے رامچند اگر خود را ساده تصور کنی همچو چوبے بی نقش همان ساده
بے نقش باشی و اگر نقوش وهمی را تصور کنی همه در خود یابے و نقشبند باشی
اے رامچند عالم با صاحب عالم چنان خیال نمائی که آب و موج آب اگر جنبان شود
موج نظر آید و اگر ساکن باشد موج در آن در آید اے رامچند انچه بتو بیان
کردم اگر ترک آن کرده بوجه دیگر یکسے رجوع خواهی کرد که از وے شناسائی حق
حاصل نمائی مثل آن شخصے خواهی بود که در خانه همه نعمتها طیار دارد و در پے
آن به گدائی در بدر میگردد اے رامچند اگر جان و صاحب جان را یکی دانی
و دوئی را در آن راه ندهی خلاصی دست دهد و بند درمیان نماند آزاد باشی و اگر
اندیشه نتوانیست که من جانم و صاحب جان غیر من است پس در بند و قید درمانی و
درین روش آنچه دیدی نه بینی ای دوری و نزدیکی همه و بیگانگی یگانگی از تست اگر
خود را غیر تصور نمائی دوری و اگر عین حق تصور کنی نزدیک و قریب هستے

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

واگر دانی که ما صاحب بدن و قالب ام و بندگی صفت من است پس همچنان هستی و در بند مانی و اگر
بدانی که ما را به بدن و قالب چه نسبت است ما ازین صفت آزادیم و علائق را هیچ نوعی
بین راه نیست پس تو آزاد باشی اصلا ابد. و درمیان نباشد ای رامچند و تصور
آن باشی که خود را عین حق دانی و به بینی و بیابی و همیشه خیال نمائی که من لطیف
و پاکم که بیچند بیچگونه ظهور نموده ام و این عالم کثرت لباس من است و همه
جانب پاک و مستغرق ایم و از همه پاک و منزه چون خود را چنین دانی
و ورزش نمائی عین حق گردی و درین هیچ شک و شبهه نیست
از حل تکرار و شش خواهد شد آنچه بتو بیان کردیم ای رامچند
اگر خود را یکی خیال کنی یکی باشی و اگر بسیار بسیار
که یکی متواتر بصورت بسیار برآید چنانچه
ماه در اصل یک وجود دارد و در ظروف
متعدد و شکستی نماید لیکن چون
بنظر بصیرت نگری بدانی
و بیابی که همون یکیست
و دو بنظر در وی نقد
تنگی راه
[illegible]

تمام شد رسالهٔ اطوار در حل اسرار

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri

CC-0 Shri Krishna Museum, Kurukshetra. Digitized by eGangotri